



غنی هما (تورنتو)  
ghanihoma@hotmail.com

## جوانان؛ نسل سرگردان میان دو فرهنگ

بزرگسالان جامعه این دنیا را درست می‌شناسیم؟ و اگر خوب نمی‌شناسیم، آیا تلاشی هم برای شناختنش می‌نماییم؟ آیا واقعا به این واقعیت آگاهی که فرزندان ما در چه زمانه‌ای و در چه بخشی از جهان زندگی دارند؟

ما بزرگسالان جامعه، آیا گاهی به این اندیشه فرو رفته ایم که در کجای جهان ایستاده ایم؟ و در چه دوره و زمانه‌ای از حیات بسر می‌بریم؟ و فاصله بین دنیای ما و دنیای فرزندان ما تا چه اندازه است؟

این پرسش‌هایی است که شاید بتواند به گوشه‌ای از مشکلات متعدد و قشر جوان و رابطه‌شان با بزرگسالان و در مجموع با فرهنگ‌شان بپردازد. من با توجه به تجربیاتم در زمینه مسایل جوانان و تا آنجا که بضاعت فکری من قد بدهد سعی می‌کنم به ریشه‌ها و علل و عواملی که این وضع را به وجود آورده است، روشنی ببیند.

اجازه بدهید مقدماتاً یاد آور شوم که فرهنگ عامه‌ی هر ملتی در طول تاریخ دستخوش تغییر و تحولاتی که زاینده‌ی شرایط و نیاز زمان است، میگردد و این مسئله یک امر کاملاً طبیعی است. بر اساس نیازمندی زمان، بعضی آداب و رسوم آهسته آهسته کمرنگ می‌گردد و یا این که سنن و آداب قبلی، بشکل باز سازی شده، در میان مردم به موجودیت خود ادامه می‌دهند. به عنوان مثال شیوه زندگی ما با یکی دو نسل قبل تفاوت‌های بسیاری دارد. این که تفاوت در رفتار، گفتار و در مجموع در شیوه زندگی امروز ما کاملاً مشهود است: اغلب ما دیگر نه مثل پدران

سرگرم قصه بود. آنچه بیشتر از همه پدر و مادرش را ناراحت می‌کرد، صحبت کردن او به زبان انگلیسی بود که حتی گاهی جواب آنها را نیز به انگلیسی می‌داد.

پدر و مادر وامق مستأصل و درمانده شده بودند. احساس عجز و بیچارگی رنج‌شان می‌داد. نمی‌دانستند با وامق، این یگانه فرزندشان، چگونه رفتار نمایند که سازنده و ثمربخش باشد، به کی روی بیاورند و از چه مرجع و منبعی کمک بطلبند.

\*\*\*\*\*

جوانان ما کجایند؟ در چه جهانی زندگی می‌کنند؟ دنیای ذهنی و روحی آنها چگونه است؟ آیا ما

### جوانان ما کجایند؟ در چه جهانی

زندگی می‌کنند؟ دنیای ذهنی و روحی

آنها چگونه است؟ آیا ما بزرگسالان

جامعه این دنیا را درست می‌شناسیم؟

و اگر خوب نمی‌شناسیم، آیا تلاشی هم

برای شناختنش می‌نماییم؟ آیا واقعا به

این واقعیت آگاهی که فرزندان ما در

چه زمانه‌ای و در چه بخشی از جهان

زندگی دارند؟ ما بزرگسالان جامعه، ...

فاصله بین دنیای ما و دنیای فرزندان ما

تا چه اندازه است؟

جوان بود و شاداب و بالا بلند، هر جا که می‌نشست شور و شوق زندگی را در محیط اطرافش می‌پراکند. بیقرار بود و سرمست از رویاهای جوانی. می‌خواست از لحظه لحظه‌ی زندگی اش لذت ببرد و طعم خوش جوانی را با تمام وجودش احساس نماید.

وامق در صنف دهم مکتب درس می‌خواند. گل سر سبد صنف خود بود. چه بسیار پسرای که به آنهمه استعداد و سرزندگی او رشک می‌بردند و در دل آرزو می‌کردند، کاش چون او بودند. پنج ساله بود که همراه با پدر و مادرش به کانادا آمد و بزودی با فرهنگ محیط جدید خو گرفت. وامق با آن هوش شرسار و شخصیت قوی و جذاب خود، توانسته بود حلقه‌ای وسیع از دوستان را بدور خود تشکیل دهد، که خودش صد البته نغین درخشان آن حلقه بود.

پدر و مادر وامق از داشتن چنین فرزندی احساس لذت و غرور بسیار می‌نمودند. معلمین از استعداد عالی و هوش شرسار او نزد پدر و مادرش، ستایش‌ها می‌کردند. این تحسین‌ها و آفرین‌ها دل پدر و مادرش را در لذت و شغفی بی‌مانند غرق می‌ساخت. اما در ورای اینهمه لذت و افتخار یک تشویش و نگرانی دائمی ته‌ی دل پدر و مادرش را می‌آزرد و آن بی‌علاقگی وامق به آداب، رسوم و سنن ملی اش بود. هر قدر که بر سالهای عمرش افزوده می‌گشت. به فرهنگ جامعه اش بی‌تفاوتی تر و بی‌اعتنا تر می‌گردید. حتی وقت کمتری را با پدر و مادرش می‌گذراند. اغلب نشسته بود در اتاقش و چشم در چشم کمپیوترش داشت و یا اینکه با دوستانش در تلفون

افغان است، علاقه و پای بندی نشان بدهند و از طرف دیگر به دلیل کار و یا تحصیل در جامعه ی کانادایی، باید خود را با شرایط و ایجابات فرهنگی و اجتماعی غربی عیار سازند. اگر منصفانه قضاوت کنیم باید بگوییم که زندگی کردن در دو محیط فرهنگی متفاوت، و تنظیم اعمال و رفتار خود با این دو فضا، واقعا' هتر می خواهد.

اجازه بدهید این مطلب را هم به سرعت توضیح بدهم که انسان، نظر به استعدادی که خداوند در وجودش به ودیعه گذاشته، این قابلیت را دارد که از عهده ی زندگی کردن در یک محیط دو فرهنگی موفق بدر آید، به شرط آن که تصویر درست، روشن و سالمی از هر دو فرهنگ داشته باشد. هدف اصلی من از نوشتن این مطالب، همین مسئله است.

ما به عنوان افغان و معتقد به آیین پاک اسلام، طبیعتا' آرزو داریم که فرزندان ما وارثان فرهنگ عظیم ملی و اسلامی ما گردند. این یک توقع کاملا' بجای و منطقی است و فکر می کنیم که تمام ملیت های ساکن در جهان خارج هم، چنین انتظاراتی را از فرزندان خود داشته باشند. فرهنگ ما خوشبختانه یکی از فرهنگ های والا و ارزشمند جهان است که در ساختار تمدن های بشری سهمی ارزنده داشته است. در پشت این فرهنگ، تاریخی پنج هزار ساله خوابیده است. حیف است که فرزندان ما از مزایای چنین فرهنگ بزرگ، بی بهره بمانند.

اما آنچه مایه ی تشویش و نگرانی است، چگونگی انتقال این فرهنگ به نسل جوان ما در این محیط هجرت و غربت است. به ویژه این که به دلیل وجود فرهنگ مسلط و پر زرق و برق غربی، فرزندان ما از نظر فرهنگی آسیب پذیر هستند و هر لحظه ممکن است تحت تأثیر فرهنگ پر جلوه و جلای کانادایی قرار گیرند. منظور من در این جا از فرهنگ کانادایی، 'فرهنگ اروپایی - امریکایی' مسلط بر جامعه کاناداست.

(ادامه در شماره ی آینده)

پیش می رود.

### جامعه ی افغان ها؛ جامعه ی در حال گذار

جامعه ی افغان ها در کانادا، جامعه ای است نوپا که بر اساس یک جبر سیاسی - اجتماعی در این سرزمین پا گرفته است. به قول حافظ ایزد حادته اینجا به پناه آمده اند. مردم ما هنوز هم از نظر فرهنگی و اجتماعی، در حال عبور از مسائل و مشکلات مستقر شدن و جابه جایی در این محیط جدید می باشند. این جابه جایی، طبیعتا' مسائل و مشکلات فراوان اجتماعی و فرهنگی را نیز با خود به همراه دارد که همه ی ما کم و بیش از آن اطلاع داریم و من برای طولانی نشدن این مقال، از ذکر آن ها پرهیز می کنم.

همان طوری که بزرگ سالان، در جریان این جابه جایی، درگیر مسائل فرهنگی، اجتماعی و حتی خانوادگی هستند، نسل جوان ما نیز اگر نگوئیم بیشتر، حداقل به اندازه ی ما بزرگ سالان از این تفاوت های فرهنگی و اجتماعی در رنج است. ما بزرگ سالان، حداقل بخشی از عمر خود را در سرزمین مادری و با شرایط امن و آرام اجتماعی و سیاسی گذرانده ایم و تفکر اجتماعی و فرهنگی ما در یک محیط یکدست با فرهنگ واحد ملی و اسلامی (البته در رابطه با خانواده و اجتماع) نضج گرفته است. در حالیکه فرزندان ما، یا در این کشورها زاده شده اند و یا در سنین کودکی به این سرزمین ها رحل اقامت افکنده اند و از این فضای اجتماعی و فرهنگی یک دست محروم بوده اند.

فرزندان ما در این سرزمین های بیگانه، در دو دنیای فرهنگی و اجتماعی به سر می برند؛ دو دنیایی که بسیار متفاوت و قسما' متضاد هم هستند. یکی دنیای فرهنگی و اجتماعی یی است که متعلق به پدران و مادران افغان شان است و دیگری مربوط و متعلق به جامعه ی کانادایی است. فرزندان ما، در میان این دو فضای فرهنگی، همیشه در نوسان اند. از یک طرف، باید با آداب و رسوم فرهنگی که متعلق به جامعه ی

خویش دستار بر سر می نهیم و نه هم چپلی، پیزار و یا کلوش به پا می کنیم و نه هم خانه های خود را بروش اجدادمان می آریم. مراسم عروسی، اعیاد و فاتحه داری هم دیگر به روال گذشته بر گذار نمی گردد. به ویژه در زندگی زنان جامعه ما در این پنجاه سال اخیر، تحولات بسیار شگرفی رخ داده است. دیگر در زندگی اغلب زنان به ویژه، خانم های شهرنشین از چادر و دلاق و روبند و شال خبری نیست. و زنان جامعه ی ما اکنون دوش به دوش با پدران، برادران و شوهرانشان در تمام مسائل اجتماعی جامعه سهم می گیرند.

این نکته را باید یاد آور شوم که جنگ های داخلی به ویژه ظهور طالبان، در حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی ما، یک استثنا است، یک حادثه است؛ حادثه ای که به دلیل تفکر قشری و متحجرانه ی این گروه، باعث شد که ما جبرا' به گذشته ی اجتماعی و فرهنگی خود، عقب رانده شویم. به همین دلیل این تغییرات فرهنگی و اجتماعی را که با ترس و تهدید، بر مردم ما تحمیل شده بود، نمی توان به عنوان یک حرکت طبیعی فرهنگی تلقی کرد.

رشد فرهنگی هر ملتی، به یک بستر آرام و امن سیاسی و اجتماعی نیاز دارد تا نیاز های فرهنگی آن ملت به شکل طبیعی، قوام و دوام پیدا کند. با زور سر نیزه و فشار نمی توان ملتی را مجبور به قبول فرهنگ های وارداتی کرد. همچنان که دیدیم نه سوسیالیزم صادر شده از اتحاد جماهیر شوروی سابق در بافت اجتماعی و فرهنگی جامعه ی ما جذب گردید و نه هم قرائت خشک و تنگ نظرانه ی طالبی از اسلام، توانست در دل ملت جای گیرد. دلپش هم این است که هر حرکت اجتماعی و فرهنگی، که با بافت اعتقادی و فرهنگی جامعه همخوانی نداشته باشد و نیاز های زمان مردم را برآورده نسازد، محکوم به زوال است.

حال با قبول این واقعیت، بینیم جامعه ی افغان های مقیم کانادا، و بالاخص شهر تورنتو و حومه، در چه وضع و حالی به سر می برد و وضعیت اجتماعی و فرهنگی ما در این سرزمین بیگانه، برچه منوال به